



داستان شب یلدا

روزی روزگاری، ننه سرما بانوی زمستان،
به همراه هوای سرد به شهر ما آمد.
ننه سرما آنقدر پیر بود که گویی روی همه موهایش برف نشسته.
این مادر بزرگ در آسمان زندگی می کرد
و دو پسر داشت که سرما را با خود می آوردند.
یکی از آن ها چله کوچک و دیگری چله بزرگ.

چله ی بزرگ مرد مهربانی بود که از روز اول زمستان،
برای ۴۰ روز بر زمین فرمانروایی می کرد،
ولی پس از این که فرمانروایی چله بزرگه به پایان می رسید،
پسر دوم ننه سرما یعنی چله کوچیکه
فرمانروایی خود را بر جهان شروع می کرد.
او برخلاف برادر مهربانش، بدجنس و سرد بود
و با خود، برف، یخ و هوای خیلی سرد می آورد.

با این وجود، مدت حکمرانی او کوتاه بود
و تنها ۲۰ روز طول می کشید.
با اینکه برادر بزرگتر به او می گفت
که با دنیا مهربان باشد و تا این حد هوا را سرد نکند،
گوش برادر کوچکتر بدهکار نبود.



تا یک روز حاکم دیگری آمد و چله کوچیکه
را در یک کوه یخی زندانی کرد. ننه سرما خیلی ناراحت شد.
او به کوه رفت و با نفس گرمش برف و یخ را آب کرد
تا پسرش را آزاد کند. وی عاقبت در جنگ پیروز شد
و توانست با آب کردن برف ها، پسرش را نجات بدهد.
ننه سرما خوشحال و با آرامش کامل
آغاز به تمیز کردن خانه کرد تا همه چیز
برای آمدن عمو نوروز آماده باشد.
همان کسی که پیام آور بهار و سال نو است...

در نخستین روز بهار، ننه سرما لباس نو پوشید،
موهایش را شانه زد و منتظر شد
تا عمو نوروز برسد، ولی همان گونه که انتظار می کشید،
خوابش برد و در همین زمان بود که عمو نوروز رسید.
قدری چای نوشید و شیرینی خورد، پس از آن
برای ننه سرما چند شاخه گل در خانه گذاشت
و رفت. وقتی ننه سرما بیدار شد،
فهمید که دیدار با عمو نوروز را از دست داده است
و تا سال دیگر او را نمی بیند. بعضی می گویند که این دو
گاهی یکدیگر را دیدار می کنند و در این زمان، طوفان رخ می دهد.



مبارک
شب یلدا

